برگ‌هایی از زندگی شهیده نوجوان زینب کمایی در کلام مادر شهید

منافقین زینب را به خاطر حجاب با چادر خودش خفه کردند

علیرضا محمدی

شهید بهشتی جمله معروفی دارد به این مضمون که سرنوشت مقلدان خمینی چیزی جز شهادت نیست. این جمله در خصوص دانش‌آموز شهید زینب کمایی به واقع صدق می‌کند. او شهیدی است که تنها به جرم داشتن حجاب و شرکت در راهپیمایی علیه بدحجابی توسط منافقین به شهادت رسید. زینب کمایی، شهیده نوجوان ۱۴ ساله، امسال به عنوان شهید شاخص سال سازمان بسیج دانش‌آموزی در بخش خواهران انتخاب شده است. گذری بر زندگی او را به روایت مادرش پیش رو دارید.

میترا یا زینب

دخترم هشتم خرداد ماه ۱۳۴۶ در آبادان به دنیا آمد. پدرش به نام‌های ایرانی علاقه داشت و مادربزرگش نام میترا را برایش انتخاب کرد. اما دخترم از نامش ناراضی بود و به همه می‌گفت من را زینب صدا کنید. بچه‌هایم همه سر به راه و درس‌خوان بودند، اما زینب علاوه بر درس خواندن خیلی مؤمن بود. عاشق دین و خدا و پیغمبر بود و بیشتر از اینکه دنبال لباس و خوردن و بازی باشد دنبال نماز و روزه و قرآن بود. از کودکی کنار مادربزرگش می‌نشست و قصه‌های قرآنی و اهل‌بیت(ع) را با دقت گوش می‌کرد و لذت می‌برد. مادرم خیلی قصه و داستان و حکایت بلد بود. هر وقت مادرم به خانه ما می‌آمد، زینب دور و برش می‌چرخید تا حرف‌های او را خوب گوش کند.

حجاب و بندگی خدا

در همسایگی‌مان در آبادان، خانواده مؤمنی زندگی می‌کردند. دختر بزرگ این خانواده برای دخترهای محل کلاس قرآن و احکام گذاشته بود و زینب به این کلاس‌ها می‌رفت و خیلی تحت تأثیر دخترهای آن خانواده قرار داشت. کم کم به حجاب علاقه‌مند شد. همان سالی که به تکلیف رسید، باحجاب شد و روزه‌هایش را شروع کرد. خیلی لاغر و نحیف بود ولی در آن گرمای طاقت فرسا روزه‌هایش را می‌گرفت. نماز شبش ترک نمی‌شد. از تجملات زندگی دوری می‌کرد. خانه ساده و بی‌آلایش را دوست می‌داشت. از هیچ چیز ایراد نمی‌گرفت. هر غذایی را می‌خورد و کمتر پیش می‌آمد که از مادرش چیزی بخواهد. از بچگی به مادر در کارهای خانه کمک می‌کرد. حجاب زینب خیلی کامل بود. به او می‌گفتند: چرا اینقدر رویت را می‌گیری؟ می‌گفت: آدم کاری را که می‌خواهد انجام دهد باید کامل انجام دهد.

عشق به امام خمینی

زینب عاشق امام خمینی(ره) بود. مبارزات و فعالیت‌های انقلابی‌اش را در مدرسه راهنمایی شهرزاد آبادان شروع کرد. روزنامه‌دیواری می‌نوشت، سر صف قرآن، شعر انقلابی و دکلمه می‌خواند. با کمونیست‌ها و مجاهدین خلق جرّ و بحث می‌کرد. چند بار با دخترهای گروهکی مدرسه (مخالف انقلاب) درگیر شده بود و حتی کتکش زده بودند. دخترم سعی می‌کرد دوستان مدرسه‌ای‌اش را تا آنجا که می‌تواند ارشاد کند. معتقد بود انسان‌ها همه خوبند و این جامعه و محیط است که افراد را از فطرت خدایی‌شان دور می‌کند. زینب روحیه شادی داشت. اکثراً با دخترانی که هم‌تیپ خودش نبودند، دوست می‌شد و می‌گفت می‌خواهم آنها را هدایت کنم.

ملاقات جانبازان با پول توجیبی

من هر ماه پولی بابت کرایه ماشین به او می‌دادم که با تاکسی رفت و آمد کند، اما زینب پیاده به مدرسه می‌رفت و با پولش گل و کتاب می‌خرید و به ملاقات مجروحان جنگی می‌رفت. در زمینه‌های مختلف، به ویژه حجاب و حمایت از امام خمینی(ره) با آنها مصاحبه می‌کرد و در صبحگاه مدرسه یا در روزنامه دیواری مدرسه‌شان، سخنان مجروحان را برای دانش‌آموزان بازگو می‌کرد. زینب بعد از انقلاب، تصمیم گرفت برای ادامه تحصیل به حوزه علمیه برود و طلبه بشود. او می‌گفت: «ما باید دینمان را خوب بشناسیم تا بتوانیم از آن دفاع کنیم.» در آن زمان زینب ۱۲ سال داشت و نمی‌توانست حوزه علمیه برود. قرار شد وقتی اول دبیرستان را تمام کرد، به حوزه علمیه قم برود.

> برای خودش دفتر داشت، همه اعمالش را و کارهای خوبی را که انجام داده بود، در دفترش می‌نوشت و آخر هفته بررسی می‌کرد و به خودش نمره می‌داد. بعد هم نمودار خودسازی یک هفته‌اش را ترسیم می‌کرد که ببیند این نمودار صعودی است یا نزولی

هجرت

با شروع جنگ تحمیلی زینب و خواهرش به مسجد قدس و جامعه معلمان آبادان می‌رفتند و هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام می‌دادند. بعد از یک ماه که بدون برق و آب شهری و با سختی و خطر فراوان در آبادان زندگی کردیم، با اصرار ما حاضر شد شهر را ترک کند. ما اول به ماهشهر رفتیم و بعد دوباره به آبادان برگشتیم. بعد از حدود سه ماه به دستگرد اصفهان رفتیم. بعد از سه ماه هم در شاهین‌شهر اصفهان ساکن شدیم. در شاهین شهر گروهک‌های ضد انقلاب، به‌خصوص منافقین، خیلی فعالیت می‌کردند. زینب در شاهین‌شهر هم فعالیت‌هایش را از سر گرفت. در مدرسه از همان ماه اول یک گروه سرود و تئاتر تشکیل داد به نام: «گروه سرود زینب» و «گروه تئاتر زینب».

> زینب عاشق امام خمینی(ره) بود. مبارزات و فعالیت‌های انقلابی‌اش را در مدرسه راهنمایی شهرزاد آبادان شروع کرد. روزنامه‌دیواری می‌نوشت، سر صف قرآن، شعر انقلابی و دکلمه می‌خواند. دخترم سعی می‌کرد دوستان مدرسه‌ای‌اش را تا آنجا که می‌تواند ارشاد کند

محاسبه نفس

بعد از پیروزی انقلاب، خواهرانش که از او بزرگ‌تر بودند، به کلاس‌های اخلاق می‌رفتند. اما چون زینب سنش کم بود نمی‌رفت. وقتی خواهرانش از کلاس اخلاق برمی‌گشتند به آنها می‌گفت: بگویید استادتان امروز به شما چه گفت؟ برایش می‌گفتند که نماز حتماً اول وقت باشد، روزی ۵۰ آیه قرآن ترک نشود. خواهران کلاس می‌رفتند و او به حرف استادان عمل می‌کرد! دخترم عاشق خدا بود. این جمله بر سر برگ تمام دفترهایش دیده می‌شد: «می‌خواهم لحظه‌ای فراموش نکنم که در محضر خداوند هستم و هیچ‌گاه گناه نکنم.» برنامه‌های خودسازی را لحظه‌ای فراموش نمی‌کرد. برای خودش دفتر داشت، همه اعمالش را و کارهای خوبی را که انجام داده بود، در دفترش می‌نوشت و آخر هفته بررسی می‌کرد و به خودش نمره می‌داد. بعد هم نمودار خودسازی یک هفته‌اش را ترسیم می‌کرد که ببیند این نمودار صعودی است یا نزولی. دوباره برای هفته بعد این نمودار را روی محورهای دیگری رسم می‌کرد.

دفتر خودسازی

زینب در دفتر خودسازی‌اش جدولی کشیده بود که ۲۰ مورد داشت؛ از نماز به‌موقع، یاد مرگ، همیشه با وضو بودن، خواندن نماز شب، نماز غفیله و نماز امام زمان(عج)، ورزش صبحگاهی، قرآن خواندن بعد از نماز صبح، حفظ کردن سوره‌های قرآن کریم، دعا کردن در صبح و ظهر و شب، کمتر گناه کردن، کم خوردن صبحانه، ناهار و شام و... دخترم جلوی این موارد ستون‌هایی کشیده بود و هر شب بعد از محاسبه کارهایش در جدول علامت می‌زد.

عاشق شهدا

وقتی جنگ شروع شد، دو تا از دخترهایم به جبهه رفتند. وقتی خواهرانش از جبهه برمی‌گشتند مثلاً برای مرخصی می‌آمدند، آنها را می‌کشید در اتاقی و می‌گفت: «از حالات رزمنده‌ها موقع شهادت برایم بگویید. از آن لحظات آخرشان برایم بگویید.» بعد همه اینها را در دفترش یادداشت می‌کرد. دخترم زیاد خواب می‌دید، خواب‌های خیلی قشنگ، خواب در زندگی او نقش عجیبی داشت، انگار به یک جایی وصل بود. خواب‌هایی را که از اهل‌بیت(ع) می‌دید همه را در دفترش می‌نوشت. آن زمان ما به خاطر شدت جنگ در آبادان، به اصفهان رفته بودیم. خیلی وقت‌ها برای شرکت در دعای کمیل و زیارت عاشورا به گلستان شهدای اصفهان می‌رفتیم. زینب علاقه زیادی به شهدا داشت، هر بار برای تشییع آنها به گلزار شهیدان اصفهان می‌رفت. همیشه می‌گفت: «شهادت فقط در جبهه‌های جنگ نیست؛ اگر انسان برای خدا کار کند و به یاد او باشد و بمیرد، شهید است.»

شهادت به خاطر حجاب

در سال ۱۳۶۰ در شاهین‌شهر یک راهپیمایی علیه بی‌حجاب‌ها راه افتاد که زینب مسئول جمع‌آوری بچه‌های مدرسه برای شرکت در راهپیمایی شد. منافقین از همان جا زیر نظرش گرفتند. دخترم همیشه غسل شهادت می‌کرد. قبل از شهادتش هم غسل شهادت کرده بود. در اسفند همان سال در تمیز کردن خانه برای عید نوروز به من کمک کرد و از من خواست که بگذارم روز آخر سال برای خواندن نماز مغرب و عشا به مسجد برود. آن نماز، آخرین نماز زینب ۱۴ ساله بود. وقتی از مسجد برمی‌گشت، منافقان او را با چادرش خفه کردند و به شهادت رساندند. ما بعد از دو روز توانستیم پیکرش را پیدا کنیم. پیکر دخترم همراه با پیکر ۱۶۰ شهید عملیات فتح‌المبین که از منطقه آورده بودند، تشییع شد و در گلستان شهدای اصفهان زیر درخت کاج به خاک سپردند.

وصیتنامه

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم /موجیم که آسودگی ما عدم ماست

از شما عاشقان شهادت می‌خواهم که راه این شهیدان به خون خفته را ادامه دهید. هیچ گاه از پشتیبانی امام سرد نشوید. همیشه سخن ولی‌فقیه را به گوش جان بشنوید و به کار ببندید. چون هر کس روزی به سوی خدا باز خواهد گشت، همیشه به یاد مرگ باشید، تا کبر و غرور و دیگر گناهان شما را فرا نگیرد. نمازهایتان را فراموش نکنید و برای سلامتی اماممان همیشه دعا کنید و در انتظار ظهور مهدی (عج) باشید.

مهدی شاه‌محمدی | تسنیم

نگاهی به زندگی شهید محمدحسین ذوالفقاری، شهید شاخص بسیج دانش‌آموزی

محمدحسین در اربعین برادر شهیدش به شهادت رسید

غلامحسین بهبودی

هشتم آبان ماه مصادف با سالروز شهادت محمدحسین فهمیده، آغاز هفته بسیج دانش‌آموزی است. با وجود اینکه آوازه جانفشانی شهید فهمیده به عنوان کم و سن و سال‌ترین نوجوان شهید در جبهه‌ها مطرح شده است، اما در واقع باید کم‌سن‌ترین شهید کشور را از استان یزد دانست. دانش‌آموز ۱۲ ساله محمدحسین ذوالفقاری که در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۸ در منطقه عملیاتی شوش به شهادت رسید. خبر شهادت محمدحسین در حالی به خانواده‌اش ابلاغ می‌شد که آنها خود را آماده برگزاری مراسم اربعین شهادت علیرضا ذوالفقاری برادر بزرگ‌تر محمدحسین می‌کردند. امسال سازمان بسیج دانش‌آموزی محمدحسین ذوالفقاری را به عنوان شهید شاخص سال خود در بخش برادران انتخاب کرده است که در آغاز هفته بسیج دانش‌آموزی نگاهی کوتاه به زندگی این شهید نوجوان خواهیم انداخت. متن زیر برگرفته از روایات حاج رجب ذوالفقاری پدر شهید است که پیش رو دارید.

متولد محرم

محمدحسین فروردین ماه ۱۳۴۸ به دنیا آمد. آن سال عید مصادف شده بود با ایام محرم و عاشورای حسینی. چون در محرم به دنیا آمده بود، اسمش را محمدحسین گذاشتیم تا نشانی از اربابش اباعبدالله الحسین(ع) را داشته باشد. محمدحسین در همان سنین کودکی قرآن را پیش خودم یاد گرفت. اینطور نبود که اجباری در کار باشد. از رفتارش برمی‌آمد که ذاتاً علاقه زیادی به قرآن و نماز و اعمال معنوی دارد. پسرم از شش سالگی به مدرسه رفت و همراه درس، کار هم می‌کرد. پنجمش را تازه گرفته بود که جنگ شروع شد.

دیدار با امام در عراق

بعد از شروع جنگ احساس می‌کردم که محمدحسین علاقه زیادی برای حضور در جبهه دارد. اما خب سنش خیلی کم بود. سال ۵۹ فقط ۱۱ سال داشت. این امر در حالی بود که برادر بزرگ‌ترش علیرضا هم به جبهه رفته بود. مهر ماه ۱۳۶۰ محمدحسین به مدرسه راهنمایی رفت، ولی شوق جبهه رفتن باعث شد درس را رها کند و رزمنده شود. شاید دلیل این همه شوقش به جبهه رفتن این بود که محمدحسین در سنین کودکی دو بار به کربلا رفته بود. یکبار در تابستان ۱۳۵۷ به اتفاق هم از مرز کویت راهی عراق شدیم. آنجا پسرم سیمای نورانی امام را در تبعید دید و نماز جماعت را در مسجد شیخ انصاری به ایشان اقتدا کرد. پسرم موقع برگشت عکس‌های امام را به همراه کتاب ممنوعه نهضت اسلامی مخفیانه به ایران آورده بود. البته ما خبر نداشتیم که او این کتاب‌ها را از عراق آورده است. از همان زمان او عاشق حضرت امام و نهضت اسلامی‌اش شده بود.

رزمنده‌ای از کویت

وقتی پسرم تصمیم گرفت به جبهه برود، ما در کویت بودیم. محمدحسین درس را رها کرد و برای دیدن دوره آموزش نظامی شهیدیه را ترک کرد و بعد از پایان دوره آموزشی پیش من آمد و گفت می‌خواهم به جبهه بروم.

> پسرم در ۱۲ سالگی به شهادت رسید. اگرچه نوجوان بود، ولی شجاعت و نترسی زیادی داشت. محمدحسین دو، سه بار به جبهه رفت و نهایتاً در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۸ در حالی به شهادت رسید که مشغول برگزاری مراسم چهلمین روز شهادت علیرضا برادرش بودیم

به او گفتم: درس واجب‌تر است. محمدحسین در جوابم گفت: بعد هم می‌شود درس خواند. گفتم: تو خیلی کوچک هستی و ۱۲ سال بیشتر نداری. به جبهه می‌روی چه کار کنی؟ گفت: یعنی می‌گویید نروم؟ یعنی من نمی‌توانم برای رزمنده‌ها آب هم ببرم؟ در جوابش گفتم: بله خب آب که می‌توانی به رزمنده‌ها بدهی. او هم گفت پس باید بروم. در واقع با این استدلالش دیگر جای بحثی برای ما باقی نگذاشت. پسرم عشق به جهاد داشت و ما نمی‌توانستیم جلویش را بگیریم.

دو برادر در جبهه

موقع جبهه رفتن محمدحسین، برادر بزرگ‌ترش علیرضا هم در جبهه بود. ولی ما نتوانستیم مانع رفتنش بشویم. یکروز خبر آوردند که علیرضا شهید شده است. او را با افتخار تشییع کردیم و به خاک سپردیم. برای تشییع جنازه علیرضا، محمدحسین هم از جبهه برگشته بود. فکرش را هم نمی‌کردیم که بعد از شهادت علیرضا، محمدحسین باز به جبهه برود. ولی درست بر خلاف تصور ما سه روز بعد از شهادت علیرضا عازم جبهه‌ها شد و به ما گفت: «من باید برگردم. نباید اسلحه علیرضا و امثال او بر روی زمین بماند.» محمدحسین باز به جبهه برگشت. این بار با شوق و احساس عجیب‌تری عازم جبهه شد. برادر بزرگ‌تر در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۱۸ در منطقه لاله‌زار بستان به شهادت رسیده بود. یکی از مسئولان محمدحسین می‌گفت. وقتی فهمیدیم علیرضا شهید شده است، تصمیم گرفتیم بدون اینکه محمدحسین را از شهادت برادرش مطلع کنیم، او را روانه میبد کنیم تا در مراسم برادر شرکت کند، اما محمدحسین از شهادت برادرش مطلع بود. وقتی به او گفتیم حالا که برادرت به شهادت رسیده، بهتر است که به میبد بروی، با روحیه‌ای عالی جواب داد: اگر بروم دیگر نمی‌گذارند به جبهه برگردم. هنگامی که اصرار کردیم گفت: علیرضا برای خودش شهید شده و آخرت برای اوست نه من. بعد ادامه داد: من اسلحه برادرم را برمی‌دارم تا دشمن بداند با چه کسانی طرف است. بالاخره هرطور شده او را برای مراسم برادرش به میبد روانه کردیم. هنوز مراسم چهلم برادرش برگزار نشده بود که محمدحسین با پیشانی بند سبز رنگ یا ثارالله به جبهه برگشت.

شهادت در ۱۲ سالگی

پسرم در ۱۲ سالگی به شهادت رسید. اگرچه نوجوان بود، ولی شجاعت و نترسی زیادی داشت. محمدحسین دو، سه بار به جبهه رفت و نهایتاً در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۸ در حالی به شهادت رسید که مشغول برگزاری مراسم چهلمین روز شهادت علیرضا برادرش بودیم. در چنین حال و هوایی بودیم که به ما خبر دادند محمدحسین هم در منطقه شوش بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیده است. در عرض ۴۰ روز دو پسرم به شهادت رسیده بودند. محمدحسین ۱۶ سال از علیرضا کوچک‌تر بود. جسد مطهر او را همراه با سایر مردم تشییع کردیم و در کنار آرامگاه برادرش به خاک سپردیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۲۲۵

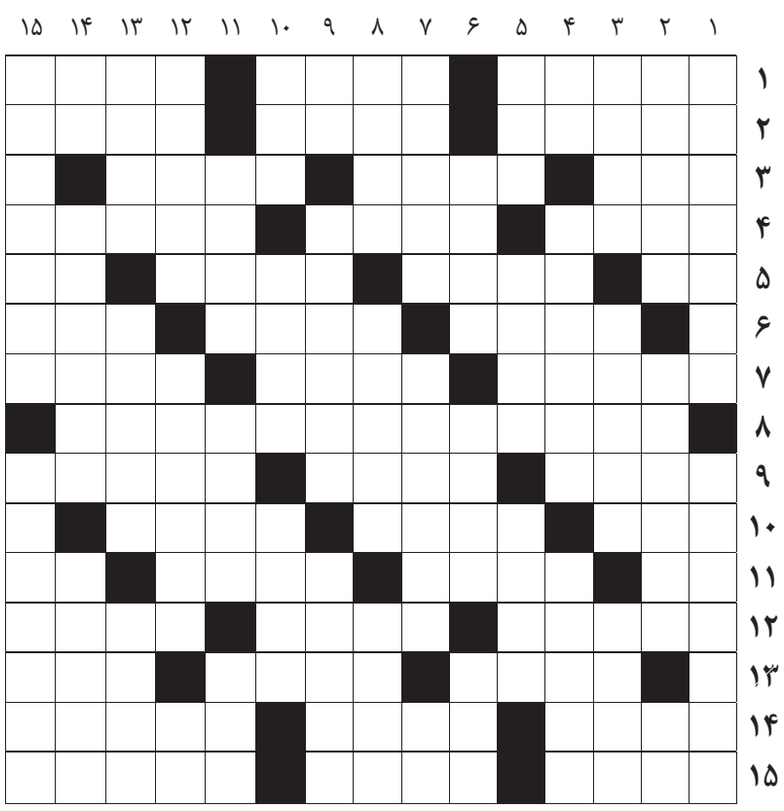

از راست به چپ

■ ۱- ضربه شروع در والیبال- سمیع- از نیازهای فطری انسان ■ ۲- خراب و مخروبه- خواهان- محله‌ای در شمال تهران ■ ۳- مُهر نامه- پیروزی- بخش کراتینی دست و پا ■ ۴- علامت اختصاری نیروی انتظامی- مجموعه روش ها- از دستگاه‌های هفتگانه موسیقی ایرانی ■ ۵- شکم‌بند طبی- جسور- آرایش چهره بازیگر- زنده ■ ۶- خورشید گرفتگی- چراگاه- شهرها ■ ۷- صوفی- چاقوی آشپزخانه- سیستم عیب یابی خودرو ■ ۸- قراردادی بین ایران و روسیه در زمان قاجار که منجر به جدایی برخی مناطق از ایران شد ■ ۹- دور کننده- اولین زائر امام حسین(ع)- سایه بانی از آجر و سیمان که در بالای پنجره های ساختمان می سازد ■ ۱۰- نویسنده آلمانی یوسف و برادرانش- دم حجله می کشند- آهنگر شاهنامه ■ ۱۱- سنگ آسیاب- صفحات داخلی روزنامه‌ها- پرنده سخنگو- ساز محزون ■ ۱۲- رزمایش- از سبزی‌های خوردنی مفید- حرکت و جنبش ■ ۱۳- دارای تشدید- جوان- مردن و فوت شدن ■ ۱۴- فرماندهان- نژاد ایرانی- دومین ■ ۱۵- گرو گذارنده- تالار- کنایه از فرد بی حیا

از بالا به پایین

■ ۱- مرکز شهرستان دشت آزادگان در استان خوزستان- پیشوا ■ ۲- سبزی کباب- هر پدیده تند و سریع را گویند- من وتو ■ ۳- پر حرف- برآمدگی پشت شتر- عدد تلاش دانش‌آموز ■ ۴- حرف انتخاب- نوعی تلویزیون بزرگ- از شهرهای گیلان ■ ۵- سنت‌ها- زره جنگی- نگهبان ■ ۶- صف‌ها- ترکیب زرد و قرمز است و به عنوان یک رنگ انرژی را شناخته می‌شود- ابزار دست باغبان ■ ۷- از بازی های فکری- اندک و بسیار- نشان مفعول ■ ۸- علامت اختصاری سازمان پیمان آتلانتیک شمالی- زن دیرنشین- کار دشوار ■ ۹- آزاد- نقاش- پرواز کردن ■ ۱۰- فرزند پسر- اختلال دستگاه گوارشی- فرد احمق و نادان ■ ۱۱- آرزو- افتاده و ریخته- رد ■ ۱۲- پیشوای دینی یهود- بزرگترین شهر ایالت میشیگان- ضمیر غایب ■ ۱۳- سنگ ترازو- شهری آذری‌نشین- طناب دام ■ ۱۴- تخم مرغ فرنگی- تنها و یکتا- غیرمجاز ■ ۱۵- کاسه ساچمه ای برای کاهش اصطکاک در آلات چرخشی- کنایه از فرد درمانده

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱		۲				۶		
						۴	۵	۳
۴			۶		۳			
						۱	۷	
			۴	۷	۶			
۳	۹					۲		
	۶		۳					
			۵		۹			۷
	۱						۹	۲

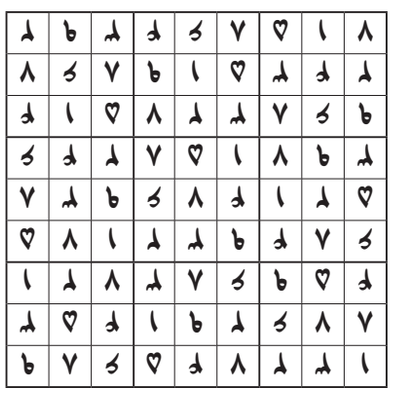

جدول کلمات متقاطع
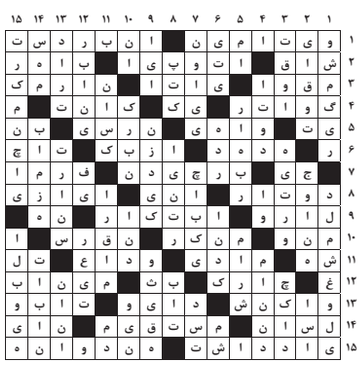
پاسخ جدول شماره ۵۲۲۴